

کودک

۴

رشد



وزارت آموزش و پرورش
سازمان پژوهش و برنامه‌ریزی آموزشی
دفتر انتشارات و فناوری آموزشی
www.roshdmag.ir



ماهنامه‌ی آموزشی و تربیتی

ویژه‌ی کودکان پیش‌دبستانی و دانش‌آموزان پایه‌ی اول ابتدایی

دوره‌ی سی‌ودوم ♦ شماره‌ی بی در بی ۲۶۶ ♦ دی ۱۴۰۴ ♦ ۳۲ صفحه

ISSN: 1606-9234



به نام خدای بخشنده‌ی مهربان
اللهم صل علی محمد و آل محمد (و عجل فرجهم)

کودک



وزارت آموزش و پرورش
سازمان پژوهش و برنامه‌ریزی آموزشی
دفتر انتشارات و فناوری آموزشی

رشد کودک
شماره‌ی ۴

ماهنامه‌ی آموزشی و تربیتی
اجتماعی، فرهنگی
ویژه‌ی کودکان پیش‌دستانی و
دانش‌آموزان پایه‌ی اول ابتدایی

دوره‌ی سی و دوم دی ۱۴۰۴
شماره‌ی پی‌درپی ۲۶۶

- مدیرمسئول: سیدسعید بدیعی
- سردبیر و ویراستار: فهیمه شانه
- مدیر داخلی: اشرف احمدی
- شورای برنامه‌ریزی به‌ترتیب حروف الفبا:
لاله جعفری، مجید خدابخش، جواد رسولی، کلر ژوبرت،
مریم سعیدخواه، محمدرضا شمس، مهری ماهوتی
- دبیر شعر: زهرا موسوی
- (با تشکر از اکرم کشایی و مریم هاشم‌پور)
- دبیر داستان: لاله جعفری
- مدیر هنری: کوروش پارسا‌نژاد
- طراح گرافیک: احمد قائمی مهدوی
- تصویرگر جلد: سیدمیثم موسوی

خانواده‌ی مجلات رشد

همه‌ی تلاش خود را کرده است تا این مجله در دسترس عموم
دانش‌آموزان قرار گیرد و همه‌ی کودکان و نوجوانان میهن عزیز
اسلامی‌مان امکان تهیه‌ی آن را داشته باشند.

قیمت: ۲۵۰/۰۰۰ ریال



nazar.roshdmag.ir
وبگاه نظرسنجی رشد کودک



کانال مجله‌ی رشد کودک:
@roshd_kodak
در پیام‌رسان شاد منتظر شما هستیم



www.roshdmag.ir/u/318
ارتباط با مرکز بررسی آثار



https://foroosh.roshdmag.ir
وبگاه فروش و اشتراک مجلات رشد



- ۱ یادداشت سردبیر
- ۲ بر گل رویش سلام
- ۴ کار کوچکی که بزرگ بود
- ۶ جشن هویج
- ۸ لولوخرخره
- ۱۰ گوله‌برفی فوتبالیست
- ۱۲ جیکستان
- ۱۴ بابا غولی مهربان
- ۱۶ کاموا برفی
- ۱۸ هدیه‌ای با عشق
- ۲۰ نقاشی تو، بازی من
- ۲۲ ننه‌سرما کجاست؟
- ۲۴ نوسا
- ۲۵ دروغی به بزرگی یک فیل
- ۲۶ با هم برویم به گیلان
- ۲۸ رنگ آمیزی
- ۲۹ بگرد و پیدا کن
- ۳۰ اسم فامیل
- ۳۱ گوزن زرد ایرانی
- ۳۲ قاب آدم‌برفی

نشانی: تهران، خیابان ایرانشهر شمالی، دفترانتشارات و فناوری آموزشی، شماره‌ی ۲۷۰

صندوق پستی: ۱۵۸۷۵-۶۵۸۸ تلفن: ۰۲۱-۸۸۴۹۰۲۳۰

تلفن امور مشترکین: ۰۲۱-۸۸۸۶۷۳۰۸ و ۰۲۱-۷۷۶۳۳۲۰۸

خوانندگان رشد شما می‌توانید قصه‌ها، شعرها، نقاشی‌ها و مطالب خود را به مرکز بررسی آثار مجلات
رشد به نشانی زیر بفرستید:

نشانی: تهران، صندوق پستی: ۳۳۳۱

تلفن: ۰۲۱-۸۸۳۰۵۷۷۲ - ۰۲۱-۸۸۳۰۱۴۷۸ دورنگار: ۰۲۱-۸۸۳۰۱۴۷۸ وبگاه: www.roshdmag.ir

چاپ و توزیع: شرکت اُفت



تصویرگر: حدیثه قربان



همیشه بوده آشنا
به نام دوستم خدا

به نام او که با دلم
دلم همیشه می‌تپد

زمستان کم کم از راه می‌رسد؛ سرما و یخبندان، برف سفید نرم، ردپاهای بزرگ
توی برف، درخت‌هایی که لباس برفی می‌پوشند، شیشه‌هایی که با انگشت رویشان
نقاشی می‌کشیم، آدم‌برفی‌ها توی حیاط و کوچه، دست‌ها و بینی‌هایی که یخ می‌زنند،
شال و کلاه و دستکش، اتاقی که درش یکهو باز می‌شود و یکی می‌پرد تو: «هااای! چه
سرده!»

وقتی قد تو بودم، در سرمای زمستان، توی بغل بابا با صدای قصه‌اش گرم گرم می‌شدم.
هی می‌دویدم پشت پنجره تا ببینم زمستان ما هم آسمانش را برفی می‌کند... و برف دانه‌دانه
می‌بارید. با خواهر و برادرهایم توی حیاط برف بازی می‌کردیم. روی برف‌ها سر می‌خوردیم.
شال‌گردنمان را می‌انداختیم گردن آدم‌برفی‌هایمان. حسابی که یخ می‌زدیم، می‌پزیدیم توی
خانه. دعا می‌کردیم آدم‌برفی‌مان زود آب نشود...

حالا مجله‌مان هم انگار از توی همان برف‌ها سر درآورده. توی خیلی از صفحه‌هایش برف
می‌بارد. با داستان‌هایش گرم می‌شویم. آدم‌برفی‌اش از توی کاردستی می‌زند بیرون، جشن هم
داریم؛ جشن تولد حضرت علی(ع) و روز پدر، عید مبعث که خدا بهترین آدم دنیا را پیامبر ما
کرد. بیا با هم ورقش بزنیم.

دوست تو: سردبیر



بر گل رویش سلام

آمد و لبخند زد
سفره‌اش را باز کرد
نان به یک گنجشک داد
کودکی را ناز کرد

بچه‌های کوچ را
روی دستش تاب داد
غنچه‌های تشنه را
دانه‌دانه آب داد

تا محمد می‌رسید
غصه‌ها می‌شد تمام
آخرین پیغمبر است
بر گل رویش سلام

مریم هاشم‌پور

تصویرگر: سعیده تلخانی



ستاره‌ی مهربان

او یک فرشته
روی زمین بود
خوب و خوش‌اخلاق
مردی امین بود

با مهربانی
تایید و تایید
مثل ستاره
در شب درخشید

مریم مهرآبادی



ماه اتاق من

سلام، علی جان! سلام
تولدت مبارک!
مادرم اسمت را
دوخته با صد تا پولک

چه تابلوی قشنگی
نورنوری و روشن است
اسم شما از امشب
ماه اتاق من است
زهره موسوی

من مثل بابا

امروز چه خوش حالم
چون شکل تو هستم من
با عینک و موهایم
با این کت و پیراهن

شکل تو شدن خوب است
چون که تو پدرجانی
امروز به من گفتی:
به به! چه پسر جانی!

شاهده شفیعی



با هم گوش کنیم



کار کوچکی که بزرگ بود

روزی نوک‌ریزه به دوستانش گفت: «گوش کنید! صدای چی می‌آید؟» گنجشک‌ها از بالای درخت خرما نگاه کردند: دختر کوچکی گریه می‌کرد. کیسه‌ی گندمش روی زمین ریخته بود و دانه‌ها پخش شده بودند. نوک‌ریزه گفت: «می‌روم کمکش.»

بقیه گفتند: «الکی خودت را خسته نکن. تو که فقط می‌توانی یک ذره گندم جمع کنی.»

نوک‌ریزه گفت: «هر کار خوبی بزرگ است، حتی اگر کوچک باشد.» و پایین پرید. یک دانه گندم به نوک گرفت و توی کیسه‌ی دخترک انداخت. دخترک به نوک‌ریزه نگاه کرد و خندید. اشک‌هایش را پاک کرد و شروع کرد به جمع کردن گندم‌ها. بقیه‌ی گنجشک‌ها هم پایین پریدند و کمک کردند تا گندم‌ها جمع شوند. وقتی تمام شد، از نوک‌ریزه پرسیدند: «تو از کجا فهمیدی هر کار خوبی بزرگ است، حتی اگر کوچک باشد؟»

نوک‌ریزه خندید. دوستانش را جلوی خانه‌ی امام علی (ع) بُرد و گفت: «از آقای مهربان این خانه شنیدم.»

● نویسنده و تصویرگر: کلر ژوبرت







ماجراهای بوفی



سلام. من پروفیسور بوفی هستم. جغد دانا!
روز جشن هویج بود و مثل هر سال با حیوانات
به مهمانی خرگوش خان رفته بودیم.
ولی خرگوش خان ناراحت بود و می گفت:

«نمی دانم چرا یک عالمه از هویج هایم سیاه شده اند!»

سرم از تعجب یک دور چرخید: وووششش!

گفتم: «هوهو! بگذار ببینم دوستم، گل ربات، می داند چرا این طوری شده!»

به باغچه ی همسایه پرواز کردم و صدایش زدم. گل ربات چشمک زنان رسید.

گل ربات حسگرهایش را روی خاک گذاشت و گفت: «ریشه ها

خیس و نرم شده اند. هویج ها نمی توانند نفس بکشند. باید زودتر
نجاتشان دهم!»

خرگوش خان خیلی هویج دوست داشت. برای همین به

مزرعه اش آب بیشتری داده بود تا هویج هایش بزرگ تر شوند.

گل ربات آب اضافی خاک را بیرون کشید. بعد هویج های خراب
را جدا کرد. کمی دارو و خاک تازه و کود هم به زمین اضافه کرد.

یک دفعه کرم خاکی سرش را از خاک بیرون آورد و گفت:

«آخیش! داشتیم خفه می شدیم، گل ربات نجاتمان داد!»

همه ی حیوانات زدند زیر خنده و جشن شروع شد.

خرگوش خان با شادی گفت: «هورا برای گل ربات که هم گیاهان

را درمان می کند و هم در مصرف آب صرفه جویی می کند!»

من هم با خوش حالی فریاد زدم: «زنده باد دانشمندان

ایرانی!»

هوهو! تا دیدار بعدی از بالای درخت بلوط!

خبر خیر

ربات ایرانی برای مدیریت کود و رشد گیاه

دانشمندان ایرانی رباتی ساخته اند که در گلخانه حرکت می کند و با تحلیل رنگ و بافت برگ ها، میزان نیاز گیاه به کود نیتروژن را تشخیص می دهد. این ربات هوشمند جلوی مصرف زیاد کود را می گیرد و رشد بهتر گیاه را تضمین می کند.



اگر گفتی...

۱. چرا خرگوش خان ناراحت بود؟

چون دلش یک پیتزای هویجی بزرگ می‌خواست.



چون هویج‌هایش سیاه شده بودند.



۲. گل‌ربات چه کاری انجام داد؟

برای حیوانات کیک هویج خوش مزه پخت.



بیماری مزرعه را تشخیص داد و درمان کرد.



۳. چرا خرگوش خان به مزرعه‌اش زیادی آب داده بود؟

چون می‌خواست در مزرعه استخر درست کند.



چون فکر می‌کرد هویج‌ها زودتر بزرگ می‌شوند.



۴. چرا کرم خاکی خوشحال بود؟

چون در آب اضافی حسابی شنا کرده بود.



چون توانست راحت‌تر نفس بکشد.



۵. مزرعه‌ی خرگوش خان برای درمان به چه چیزی نیاز داشت؟

دارو، کود، خاک تازه و خارج شدن آب اضافه



آب‌نبات و شکلات



با هم ببینیم





لولوخرخره

عروسک‌های نمایش: لولک، کامیون، پشمک، لولوخرخره.

فضاسازی: اتاق نیما

[لولک و کامیون و پشمک توی طبقه‌ی دوم کمد نیما هستند.]

لولک: هیسسسس! این قدر حرف نزنید، بگذارید فکر کنم!

کامیون: من از اول می‌دانستم زیر این تخت خبرهایی هست.

پشمک: من یک بار رفتم زیر تخت، آنجا فقط خرت‌وپرت‌های نیما بودند.

لولک: باید نوبتی نگهبانی بدهیم و اجازه ندهیم بیاید اینجا.

پشمک: من که نمی‌توانم نگهبانی بدهم!

کامیون: چرا!؟

پشمک: چون ما خرس‌های قطبی یک‌دفعه به خواب می‌رویم.

[صدای خرخرشیده می‌شود و لولوخرخره از زیر تخت بیرون می‌آید.]

کامیون: [آرام] وااای! ترسناک‌تر شده!

پشمک: من که خوابیدم! خروپف... خروپف...

[لولوخرخره چنگک‌هایش را بالا می‌آورد و به سمت کمد می‌رود.]

لولوخرخره: [عصبانی] شما که هنوز توی کمد هستید!

لولک: ما از اول همین‌جا بودیم.

لولوخرخره: ولی آخرش باید از اینجا بروید.

لولک: چرا!؟

لولوخرخره: از این به بعد این کمد مال من است.

کامیون: یعنی زیر تخت مال ما باشد!؟

لولوخرخره: نه. آنجا مخفیگاه من است. شما باید از

این اتاق بروید.

لولک: ما جایی نمی‌رویم.

[لولوخرخره چند تا مداد نوک‌تیز به سمت

کمد پرت می‌کند.]

کامیون: آخ! چه مداد نوک‌تیزی!

لولک: چی شد!؟

کامیون: مداد خورد به چراغ جلویی من.

● نوشته، طراحی و ساخت عروسک‌ها: نجمه قاسم‌زاده عقیانی

● تصویرگر: چلور شعبانی



لولوخرُخره: [خرُخر می کند] من می روم وسایلم را بیاورم.

[لولوخرُخره زیر تخت خواب می رود.]

کامیون: شبیه همه چیز هست.

پشمک: چرخ هایش شبیه چرخ های جرثقیل قدیمی نیما هستند.

کامیون: چه چرخ دنده هایی هم داشت!

پشمک: [بالشش را برمی دارد] من که رفتم.

لولک: کجا؟!

پشمک: از پنجره می پریم پایین و یک جای جدید برای خودم پیدا می کنم.

کامیون: من هم باید قایم بشوم!

پشمک: لولک، تو کجا می روی؟

لولک: من همین جا می مانم.

[پشمک از توی کمد پایین می پرد. پرده ی پنجره را کنار می زند تا برود.]

لولک: باید لولوخرُخره را بگیرم.

صدای خرُخر لولوخرُخره می آید.

لولک: آمد...

لولوخرُخره: تو که هنوز نرفتی!

لولک: چرا باید به حرف تو گوش کنم؟!

لولوخرُخره: چون من قوی و پرزورم.

[لولوخرُخره چند مداد به سمت لولک پرت می کند. لولک از کمد پایین می پرد.]

لولک: تو از خرت و پرت های زیر تخت خواب درست شده ای.

[لولوخرُخره به سمت لولک می رود.]

لولوخرُخره: از چرخ دنده های من نمی ترسی؟!

لولک: من از هیچ چیز نمی ترسم.

[لولک دست هایش را دور لولوخرُخره حلقه می کند.]

پشمک بالشش را به سمت لولوخرُخره پرت می کند.

لولک: پشمک! تو نرفتی؟!

پشمک: [می خندد] نه، من که دوستم را تنها نمی گذارم.

[کامیون به سمت لولوخرُخره می آید.]

کامیون: آهای لولوخرُخره! چرخ های جرثقیل را بده!

[پشمک و لولک وسایلی را که لولوخرُخره از آن ها ساخته شده برمی دارند و توی کامیون می ریزند.

از لولوخرُخره فقط یک بطری آب می ماند.]

والدین عزیز، با اجرای نمایشنامه، کودکان فرصت ابراز خود را می یابند و روحیه ی تعامل در آن ها تقویت می شود. عروسک های این نمایشنامه به شیوه ای خلاقانه با بطری های بازیافتی ساخته می شوند و دست کودک در انتهای باز آن ها فرومی رود. برای این اجرا با آن ها همراهی کنیم.



گوله بر فی فوتبالیست

● تصویرگر: متین السادات حسینی‌نژاد

● ناله جعفری

گوله بر فی بین دو تیم آدم بر فی های دماغ هویجی و آدم بر فی های دماغ گوجه ای منتظر بود.
سوتِ داور که بلند شد، از جا پرید.
بازیکن های دو تیم گوله را برای هم پاس دادند.
گوله بر فی یکی از هویجی ها را دید، اما داور ندید.
هویجی خطاکار با گوله بر فی خوش حال به طرف دروازه ای دماغ گوجه ای ها دوید.
اما گوله بر فی، بایک حرکتِ پیچ پیچی عجیب، راهش را کج کرد و توی دروازه ای دماغ هویجی ها
پرید.
«گُل! گُل!»
گوله بر فی خندید و گفت: «حق به حق دار رسید!»



برف



برف می‌بارید و آدم برفی خانه‌ها را نگاه می‌کرد.

همه روی پشت‌بام‌ها برف پارو می‌کردند.

فقط خاله پیرزن بود که کسی را نداشت.

آدم برفی رفت در خانه‌ی

خاله پیرزن و گفت: «آمده‌ام برف‌ها را پارو کنم.»

خاله پیرزن خوش حال شد.

آدم برفی به پشت‌بام رفت. تا نزدیکی‌های صبح برف‌ها را پارو کرد و عرق ریخت.

صبح که شد، پشت‌بام تمیز شده بود اما از آدم برفی خبری نبود.

پارو وسط پشت‌بام بود و یک هویج و دو تا دکمه هم کنارش.

یک جای گرم

بچه‌غول گفت: «والای! همه‌جا سفید شده!»

مامان غوله گفت: «برف آمده، لباس پشمی بپوش!»

اما بچه‌غول همین‌طوری از غار بیرون دوید و تا شب

برف‌بازی کرد.

بالآخره خوابش گرفت و برگشت. مامان و بابا خواب

بودند.

بچه‌غول یخ زده بود.

کلاه و شال‌گردنش را پوشید، اما گرم نشد.

جلیقه‌ی بابا را پوشید، اما گرم...

جوراب‌های بلند مامان را پوشید، اما...

بچه‌غول به غار نگاه کرد و با خنده گفت:

«والای! چه جای گرمی!»

صبح مامان غوله و بابا غوله زیر لحافشان یک

گلوله‌ی پشمی بزرگ دیدند که خُر خُر می‌کرد.





جوجه برفی

جیک و جیک و جیک جیکستان
جوجه‌ای رفت دبستان

دوروبرش برف برف
روی سرش برف برف
بالوپرش برف برف

گفت حالا من کی هستم؟
یک جوجه برفی هستم
زهراموسوی

دو تا دوست

مانند پنبه هستم
از آسمان پریدم
روی پرت نشستم

گفتی: «چقدر سردی!»
خندیدی و برایم
هی جیک و جیک کردی

من ساکتتم، تو پُر حرف
اما دو دوست هستیم:
گنجشک و دانه‌ی برف

مریم هاشم‌پور

ابر قندی

در آسمان یک ابر
خود را تکان می داد
یک دفعه قندانش
از دست او افتاد

به به! حیاط ما
حالا پر از قند است!
برف آمده امشب
پس وقت لبخند است!

زهرا شفیعی ینگابادی



با هم گوش کنیم


بابا غولی مهر بان



● لاله جعفری ● تصویرگر: متین السادات حسینی نژاد

شب بابا غولی خسته از کار به خانه رسید. دید همه‌ی چراغ‌ها خاموش‌اند.
با خودش گفت: چرا صبر نکردند بابا غولی برسد، بعد بخوابند؟
بابا غولی رفت توی آشپزخانه تا یک لیوان آب بخورد. اما دید هیچی لیوان نیست.
رفت توی اتاق تا از خانم غولی بپرسد لیوان‌ها کجا هستند.
دید خانم غولی نیست و درِ کمدِ لباسش هم باز است.
بابا غولی رفت توی اتاق هفت تا بچه‌اش که بپرسد ماما
غولی کجاست.
دید هفت تا بچه‌اش نیستند و درِ کمدِ لباس‌هایشان هم باز
است.
بابا غولی با خودش گفت: چرا صبر نکردند من را هم با
خودشان ببرند به مهمانی!؟





بابا غولی غصه‌دار شد و گفت: آن‌ها دیگر بابا غولی‌شان را دوست ندارند... بعد مثل همه‌ی وقت‌هایی که غصه‌دار می‌شد، رفت سراغ یخچال و آن را سروته کرد توی دهانش.

هرچی خوراکی توی یخچال بود ریخت توی شکمش.

شکم بابا غولی باد کرد و باد کرد. چشم‌هایش پف کردند و خوابش گرفت.

بابا غولی رفت توی اتاقش تا بخوابد که یک‌دفعه پق... چیزی ترکید.

شکم بابا غولی ترکید؟ نه، صدای پق از پذیرایی آمد.

بابا غولی گفت: «آنجا چه خبر است؟» و چراغ پذیرایی را روشن کرد.

یک‌دفعه مامان غولی و هفت تا بچه‌ی گول با هم گفتند: «بابا غولیِ مهربان، روزت مبارک!»

بابا غولی از ته دل خندید. بادکنکی را که ترکیده بود برای یادگاری توی جیبش گذاشت.

بابا غولی دیگر غم نداشت.

اما انگار یک غصه‌ی کوچولو داشت: شکمش، از بس پر بود، برای شربت جا نداشت.



کاموا برفی



نویسنده: نسترن فتحی • تصویرگر: مریمیه قانلی





بالأخريه
رسيدم!



الآن، به جاي يک
کامو ابرفي، سه تا
کامو ابرفي داريم!



با هم بينيم

هدیه‌ای با عشق

داستان



ایلیزا گفت: «امیدوارم مامان بزرگ از هدیه‌اش خوشش بیاید! من کادویش کنم؟»
بابا گفت: «حتماً. بگذار چسب و کاغذ کادو برایت بیاورم.»
«می‌خواهم روی آن پاپیون بزنم.»
بابا خندان گفت: «معلوم است که می‌توانی یک عالم پاپیون بزنی.»
ایلیزا کاغذ را دور جعبه پیچید. کاغذ رنگارنگ بود. پاپیون‌ها هم خیلی قشنگ بودند. پاپیون زدن هم خیلی کیف داشت.
ایلیزا داشت فکر می‌کرد به چه چیزهایی می‌شود پاپیون زد. بنابراین دوروبر اتاق را نگاه کرد و نامه‌ای روی میز دید. تصمیم گرفت آن را هم کادو کند و پاپیون بزند.
یک شیرینی پیدا کرد؛ آن را هم کادو کرد و پاپیون زد. خواهر کوچولوش، سادیه، کنارش نشسته بود و دوروبرش پر از کتاب بود. ایلیزا یک کتاب را کادو کرد و پاپیون زد. سادیه کاغذ کادو را پاره کرد و نخودی خندید.
کفش‌های بابا کنار در بودند. ایلیزا آن‌ها را هم کادو کرد و پاپیون زد.
بابا با تعجب به هدیه‌اش نگاه کرد و گفت: «ایلیزا!»
ایلیزا گفت: «تعجب کردی، بابا؟»
«خب، دارم فکر می‌کنم چی توی آن است!»
بابا کاغذ کادوی هدیه‌اش را باز کرد و خندید: «کفش‌هایم!»
و یک پاپیون روی سر ایلیزا گذاشت.
ایلیزا گفت: «حالا خودم هم یک هدیه‌ام.»

● نویسنده: مادالین ریلینگ
● مترجم: بهار اشراق

● تصویرگر: زهرا اسدی



بازی

• ایده: لاله جعفری

اول حدس بزن توی هر کادو چیست. بعد نقطه چین‌ها را به هم وصل کن تا ببینی آیا حدست درست بوده یا نه.



تولد حضرت عیسی (ع)
و آغاز سال نو میلادی مبارک!



نقاشی تو، بازی من

ایده: لاله جعفری



این نقاشی‌ها را شما فرستاده‌اید.
یک تکه از هر نقاشی بیرون از
آن هم تکرار شده.



بهار سودمند، کلاس اول



زینب سلیمانی، کلاس اول



السون و ولسون
با خطی که می‌کشی
هر تکه رو به نقاشی خودش برسون!

جانا آذری پور، کلاس اول





سوگند حاج نصیری، کلاس اول



دوست داری برای نقاشی تو هم بازی بسازیم یا قصه بنویسیم؟
اگر دوست داری، نقاشی هایت را به نشانی زیر بفرست:
www.roshdmag.ir/u/31H



بچه‌ها کانال‌های مجله را در پیام‌رسان‌های شاد و به دیدید؟
موشن و یادبخش‌های زیبا داریم.
http://shad.ir/koodak_roshd

فاطمه یکدست، کلاس اول





ننه سرما کجاست؟



آدم‌برفی تمام خانه را تمیز کرده بود. میوه و شیرینی آورده بود تا ننه سرما بیاید و برایش داستان قشنگی بگوید. ننه سرما دیر کرده بود. آدم‌برفی نگران بود. به باد گفت برود و ببیند ننه سرما کی می‌آید. باد رفت. وقتی برگشت، گفت: «ننه سرما پایش درد می‌کند. نمی‌تواند بیاید.»

آدم‌برفی گفت: «پس باید خودم بروم پیش او.» آن وقت میوه و شیرینی را برداشت و رفت.

رفت و رفت و رفت تا رسید به رودخانه. آدم‌برفی از آب
می‌ترسید، چون اگر در آب می‌افتاد، برفش آب می‌شد.
پس به باد پیام داد تا رودخانه را تبدیل به یخ کند.
باد وزید. سرد و سرد و سردتر شد. رودخانه یخ زد.
آدم‌برفی از روی یخ رودخانه رد شد و به خانه‌ی ننه سرما
رسید.

ننه سرما از دیدن آدم‌برفی شاد شد. آن وقت دوتایی نشستند
و میوه و شیرینی خوردند.
ننه سرما داستان قشنگ و بازمه‌های گفت.



نوسا

تا حالا توی بازی‌هایت به
فضا سفر کرده‌ای؟

برای اینکه فضا نورد بشوی، حتماً سفینه‌ی فضایی یا
موشک یا فضاپیما درست کرده‌ای.

و حتماً با دوستان یا خواهر و برادرت سوار این سفینه‌ی باحال
شده‌اید و خیال کرده‌اید دارید توی فضا حرکت می‌کنید.

راستی، با چه وسایلی می‌شود سفینه‌ی فضایی ساخت؟

درباره‌ی سفر انسان به فضا فیلم‌های زیادی ساخته شده‌اند. یکی از این
فیلم‌ها درباره‌ی پسر کوچولویی است به اسم صدرا. صدرای قهرمان خیلی
تلاش می‌کند که بتواند یک فضاپیما بسازد. البته یکی هم ساخته و خواهرش
سارا را تقریباً هر روز سوار آن می‌کند و با هم به فضا می‌روند و حسابی با هم
بازی می‌کنند.

بله، درست فکر کردید! صدرا با کمک دوستانش و با وسایل بازیافتی
خانه یک فضاپیمای جالب درست کرده و سعی می‌کند هر روز آن را
بهتر و کامل‌تر کند.

اگر دلت می‌خواهد بدانی صدرا کیست و چطور توانسته
فضاپیما بسازد، بیا با هم به تماشای نوسا بنشینیم.



با هم ببینیم





❁ دروغی به بزرگی یک فیل

شیشه‌ی پنجره هزار تگه شد. بابا توپ به دست از خانه بیرون آمد.
 «اینجا چه خبر است؟ لوکاس، تو شیشه‌ی پنجره را شکستی؟»
 و آن وقت بود که لوکاس راستش را نگفت و گرفتاری‌اش شروع شد. اولش شب خوابش نبرد، ولی کم کم چیزی سنگین روی گردنش نشست...
 فکر می‌کنی لوکاس با این وضعیت چه کار کرد؟ این کتاب قشنگ را بخوان تا از آن چیز سنگین سر در بیاوری.

- نویسنده: تیره‌ری روبرکت
- مترجم: شادی پزشک‌نیا
- تصویرگر: استل منس
- انتشارات میچکا



❁ بابا دنیا را برای من می آورد

وقتی بابا سر کار می‌رود، یواشکی کاغذهای ریزه‌میزه‌ی بامزه توی جیبش می‌گذارم. او گونه‌های خیس من را می‌بوسد و می‌گوید: «مممم، چه بوس بانمکی!»
 خیلی از بابا و مامان‌ها با قطار، اتوبوس یا ماشین خودشان سر کار می‌روند...
 اما بابای لو در دل کوه‌ها، صحراها و اقیانوس‌ها مسیرش را پیدا می‌کند، چون عکاس روزنامه است. او به لو می‌گوید به دنیا آمده تا دنیا را کشف کند. او هر بار که برای کشف دنیا و عکس گرفتن می‌رود، برای لو چیزهای مختلفی می‌آورد. می‌خواهی بدانی او کجاها می‌رود و برای لو چه چیزهایی می‌آورد؟ این کتاب قشنگ را بخوان تا همراه با لو و پدرش دنیا را کشف کنی.

- نویسنده و تصویرگر: جنی سو کاستسکی - شاو
- مترجم: زهرا آذرخش
- انتشارات کتابخورها

با هم برویم به گیلان

بچه‌های ایران



مال یا پوچ؟

من در استان گیلان زندگی می‌کنم. بیشتر وقت‌ها با خواهرم و گاهی با بچه‌های مهمان‌ها «مال یا پوچ» بازی می‌کنیم. ما کاغذ کوچکی را فشرده و گلوله می‌کنیم و به آن مال (گُل) می‌گوییم. بعد به دو گروه تقسیم می‌شویم. گروه اول مال را در دست‌های همدیگر جابه‌جا و مخفی می‌کنند. آن‌ها باید مواظب باشند که افراد گروه روبه‌رو متوجه نشوند مال دست چه کسی است. بعد مشت‌هایشان را به گروه روبه‌رو نشان می‌دهند. آن‌ها به نوبت باید حدس بزنند مال در کدام مشت است.

نویسنده: جواد رسولی

تصویرگر: مرصیه فاندی

بفرمایید باقلا قاتق

خواهرم می‌گوید:
«باقلا قاتق را باید با مرغانه (تخم‌مرغ) بخوریم.»
من می‌گویم:
«نه خیر! باید با دهانمان بخوریم.»



معمولاً اول پوچ را حدس می‌زنند و می‌گویند: «ای پوچه!» (یعنی این پوچ است) تا به گُل برسند. وقتی به گُل برسند، با خوش حالی می‌گویند: «مالِ هدی!» (یعنی گل را بده). وقتی گروهی برنده می‌شود، با شادی زیاد می‌خواند: «آمه ببردیم! شمه بباختین!» (ما بردیم، شما باختید!) آن‌قدر این بازی هیجان دارد که بزرگ‌ترها از ما خواهش می‌کنند آن‌ها را هم بازی بدهیم. اگر بقیه‌ی بچه‌ها موافق باشند، گاهی می‌گذاریم بزرگ‌ترها هم با ما بازی کنند!



تو اهل کجایی؟

• تو اهل کجای ایرانی؟ آنجا چه بازی‌هایی می‌کنید؟ برایم بنویس و به نشانی مجله‌ی رشد کودک بفرست:

http://shad.ir/koodak_roshd



بچه‌ها کانال‌های مجله را در پیام‌رسان‌های شاد و بله دیده‌اید؟
موشن و یادپخش‌های زیبا داریم.
http://shad.ir/koodak_roshd



با هم ببینیم

لالایی

چند روز پیش به مامان بزرگم گفتم از قدیم‌ها و مادرش برایم چیزی بگوید. او هم گفت مادرش برایش گاره‌سری (لالایی) می‌خوانده. آن وقت یک گاره‌سری را که یادش بود برایم خواند: شالی شالی تره دَرَدی بگیریه (شغال شغال تو را درد بگیرد!)

می عزیز کوچیکه خوابیه بگیریه (عزیز من کوچک است خوابش ببرد)
شالی شالی بشو آواره ببو (شغال شغال! برو آواره شو!)
می عزیز کوچیکه آروم بگیریه (عزیز من کوچک است آرام بگیرد)

• از الهام قربانی سپاسگزاریم که این مطالب را برایمان فرستاد.



اینجا بقعه‌ی شیخ زاهد گیلانی در شهر لاهیجان است.
روی گنبد، جاهایی را که رنگ نشده مثل الگو رنگ آمیزی کن.
چه نقاشی‌های دیگری می‌توانی به این تصویر قشنگ اضافه کنی؟

رنگ آمیزی

• ایده: نسیم محمدی

• تصویرگر: مرصیه صادقی



با هم بسازیم



بگرد و پیدا کن

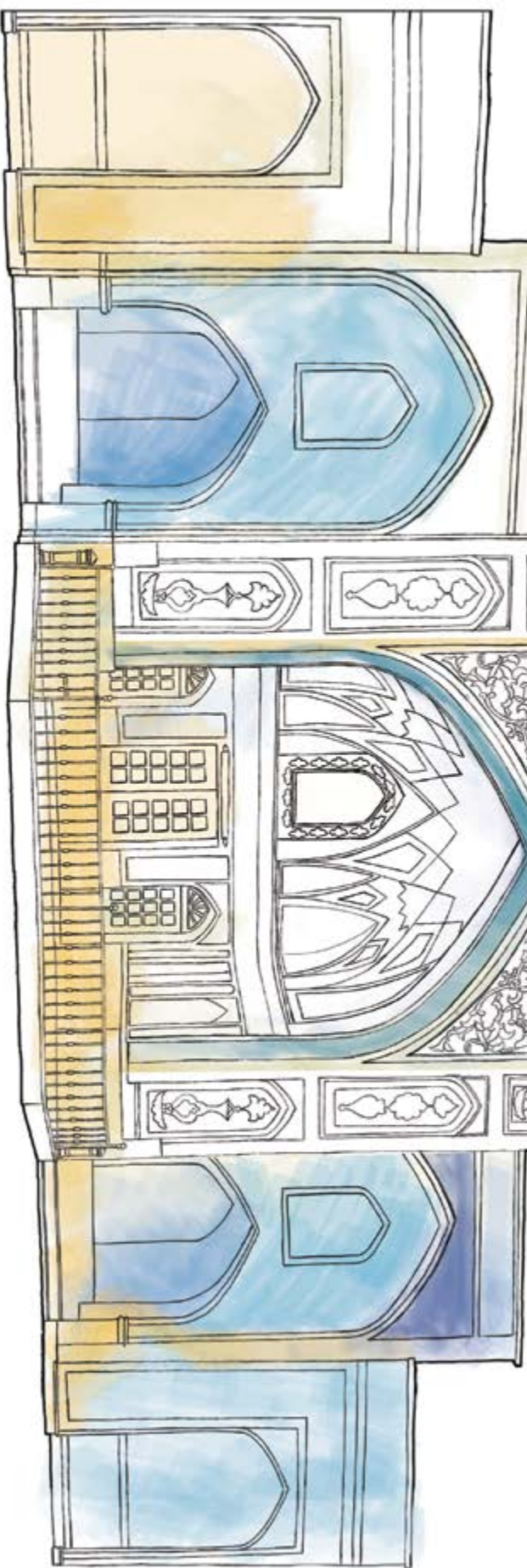
اینجا آرامگاه سید جلال‌الدین اشرف در شهر
آستانه است. سردر و کتیبه‌های دو طرف را با
سلیقه‌ی خودت رنگ‌آمیزی کن.



این شکل‌ها کجای تصویرند؟
آنها را پیدا کن و رنگ بزن.



با هم ببینیم



اسم فامیل



تو خیلی از حروف الفبا را یاد گرفته‌ای و می‌توانی با حرف‌هایی که خوانده‌ای بازی‌های جالبی کنی. تا حالا اسم فامیل بازی کرده‌ای؟

همین حالا شروع کن:

اسم	میوه	غذا	اشیا	حیوان	شهر
سارا			سبد		
	موز			مار	
		پیتزا			پاکدشت
شیرین			شال		
	خرمالو			خرس	
زیور			زنبل		

● تصویرگر: غزاله صرافیان



گوزن زرد ایرانی

سارا و سینا به شمال کشور رفته‌اند تا گوزن زرد ایرانی را از نزدیک ببینند.
برای اینکه شکل این گوزن بامزه را بکشی، از قسمت شطرنجی کمک بگیر.

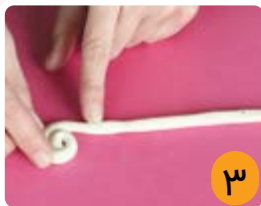




قاب آدم‌برفی

چی لازم دارم؟

- مقوّا ● خمیر بازی ● چوب بستنی
- کاغذ رنگی ● چسب و قیچی



چطوری بسازم؟

۱. یک مقوّا به ابعاد ده سانتی‌متر در ده سانتی‌متر برّ و چوب بستنی‌ها را روی آن بچسبان.
۲. خمیر بازی سفید را با دست فتیله کن تا مثل مار شود.
۳. فتیله را مثل حلزون پیچان.
۴. بدن آدم‌برفی را روی مقوّا بچسبان.
۵. حالا سر آدم‌برفی را هم مثل بدنش درست کن و بالای بدنش بچسبان.
۶. شال گردن را با کاغذ رنگی درست کن و روی خمیر بچسبان.
۷. کلاهش را هم به همین ترتیب درست کن.
۸. خمیر آبی و خمیر سفید را با هم مخلوط کن و گلوله‌های ریز درست کن.
۹. گلوله‌های ریز را جای برف‌های دوروبر آدم‌برفی بچسبان.





صبحانه‌ی سالم



• شاعر: سارا مجد
• تصویرگر: مرضیه قاندى



خرما، کره، گردو، شیر
گوجه، خیار، نان، پنیر
صبحانه یعنی همین
عالی و سالم‌ترین



یا



یا





باهم گوش کنیم.

ایران، ایران
خانهی بزرگ ما
ایران، ایران
ای بهشت باصفا

ایران، قلبم
می تپد برای تو
ایران، ایران
جان من فدای تو

